مجموعه آثار ۲۶ - علی

دکتر شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۰۳

آخرین بررسی : ۸۷/۰۴

تاریخ تحریر : ۰۰۰۰

موضوع : خطبهٔ ۳۲ نهج البلاغه

www.shandel.org

خطبهٔ ۳۲ نهج البلاغه

ای مردم! ما در زمانه‌ای پُر عِناد و بد کینه گرفتار شده ایم :

انسانِ نیک دل و پاک دامن را در این روزگار بد می‌شمرند، و ستم کاره در این عصر بر تند بادِ غرور و نخوت‌اش می افزاید.

آن چه می‌دانیم سودِمان نمی‌بخشد و آنچه را نمی‌دانیم نمی‌پرسیم و از بدبختیِ کوبنده‌ای که فرا می‌رسد بیم نداریم تا آنگاه که بر سَرِمان فرود آید.

مردم بر چهار گروه‌اند :

یکی آنکه از پلید کاری در زمین باز نمی‌ایستد مگر هنگامی که جان‌اش نا توان گردد و تیغ‌اش کُند و دست‌اش تهی.

دیگری آنکه شمشیر را برکشیده و آتشِ شرارت‌اش را برافروخته و سواره و پیاده‌اش را بسیج کرده. خود را فروخته و ایمان‌اش را باخته است تا ثروتِ خَلق را به غارت بَرَد یا بر سَرِ سپاهی فرمان رانَد و یا بر سَرِ منبری بالا رود.

چه بد سودایی است که دنیای پست را بهای خویشتنِ خویش بینی و آن را در ازای آنچه نزدِ خدا داری بگیری.

دیگری با کارِ دین در طلبِ دنیا است و نه با کارِ دنیا در طلبِ دین؛ آرامش و وقار به خود می‌دهد و قدم‌هایش را آهسته و نزدیک به هم برمی‌دارد و دامنِ ردایش را به پرهیزگاری فرا می‌چیند و خود را به درست کاری می‌آراید و پوششِ خدا را پناهِ پلید کاری و معصیتِ خدا می‌گیرد (در زیرِ خرقهٔ توحید بُت پنهان دارد و، صُراحی می‌کشد پنهان و، مردم دفتر انگارند).

و چهارمین، کسی که از عَجزِ خویش، از دست یافتن به قدرت درمانده است و از بیچارگیِ خویش به بیچارگی خو کرده و به ضعف و فقر و ذلتِ زندگیِ

خویش تن داده است؛ آنگاه به نامِ قناعت خود را آرایش می‌دهد و به جامهٔ پارسایی خود را زینت می‌بخشد و در حالی که : نه در خانه، نه در بیرون، نه در دل و نه در زندگی، مردِ این کار نیست.

در این روزگار، تنها تک مردانی باقی مانده‌اند که یادِ روزِ بازگشت، چشم‌هایشان را فرو بسته و حولِ مَحشر اشک‌هایشان را جاری کرده است. اینان از معرکهٔ اجتماع رانده شده‌اند؛ بیمناک و بی‌کس، لب دوخته و خاموش، دعوت کنندهٔ پاک دل، سوگوار و دردمند.

در عصرِ ارعاب و کشتار، تقیه، گمنامِ شان کرده و از یادها شان بُرده و خواری و بیچارگی فرا شان گرفته است.

در دریای تلخی و شوربختی غوطه می‌خورند؛ دهانِ شان بسته و دلِ شان مجروح؛ پند دادند و از پا افتادند و در راهِ آگاهی و هدایتِ خلق کوشیدند و خسته و دل شکسته گشتند؛ شکست خوردند و در توان، کم شدند؛ کشته شدند و باز در شمار کم شدند.

پس ای شما! این چنین دنیایی باید در چشمِ تان از تفالهٔ درختی که دَباغان از آن رنگ گرفته‌اند و از ریزه‌هایی که از مِقراضِ پشم چینان به خاک ریخته است حقیرتر آید؛

پیش از آنکه نسل‌های آینده از سرنوشتِ شما عبرت گیرند، شما از روزگارِ پریشانِ پیشینیانِ تان عبرت گیرید.

این زندگیِ پَست و زبونی را که بدان چسبیده‌اید رها کنید و آزاد شوید که سخت بی بها و بد نهاد است؛

که او دنیا پرستانی را که پیش از شما به او دل بسته بودند و به او عشق می ورزیدند رها کرد!